

# شعبان جعفری و کودتای ۲۸ مرداد

دکتر نعمت احمدی

وکیل پایه یک دادگستری و مشاور حقوقی

بقالی مغازه‌ی پدرش تا شاگرد ریخته‌گری و آهنگری و سپس سوهان کاری در اداره‌ی قورخانه‌ی تهران، ۱۵ ساله بود که به خاطر دعوا و کتک کاری به زندان افتاد. هرچند او سردسته‌ی چاقوکشان شهر شد، اما اصرار دارد که هیچ‌گاه دست به چاقو نبرده است. حتی در مورد حمله به مرحوم دکتر حسین فاطمی که تقریباً همه از چاقو خوردن دکتر فاطمی یاد می‌کنند، او اصرار دارد که: «... بله می‌گم چون بچه‌م تا حالا من دست به چاقو نکرده‌م، من چاقوکش نیستم، این که خدمت شما عرض می‌کنم، فاطمی را دولت محاکمه کرد» (خاطرات، ص ۱۷۶). ادعا دارد هوادار فداییان اسلام بوده و به مرحوم نواب صفوی نزدیک، دوره‌ی سربازی او چهار سال طول می‌کشد.

یک اتفاق ساده او را مورد نظر دربار قرار می‌دهد. در دوره‌ی سربازی که ۴ سال طول کشید، شبی با هواداران خود هوس می‌کند به تئاتر برود. تئاتر فردوسی به سرپرستی عبدالحسین نوشین را که ظاهراً نمایش نامه‌ی - مردم - علیه دربار را به صحنه برده بود، به هم می‌ریزد و از این تاریخ این عنصر شرور را دربار کشف می‌کند. ظاهراً به لاهیجان تبعید می‌شود، حال آن که تخریب و ورود به عنف به مکان عمومی و به هم زدن نمایش که مجازات تبعید ندارد، آن‌هم با پول دربار. در لاهیجان ازدواج می‌کند و تا آخر عمر به این ازدواج پای‌بند است. جعفری در خاطراتش کوشش می‌کند خود را هوادار، بلکه عضو فداییان اسلام معرفی کند، یکی دوبار نزد آیت‌الله بروجردی به قم می‌رود. خود را هوادار مصدق معرفی می‌کند، از ملاقات با مصدق یاد می‌کند و مدعی ست اطرافیان مصدق، خصوصاً دکتر فاطمی باعث جدایی او از شاه شدند. چون ورزشکار است به شاه عشق می‌ورزیده! تا ۹ اسفند سال ۱۳۳۱ خود را هوادار مصدق می‌دانسته و چون شنیده بود که شاه قصد مسافرت دارد و به گفته‌ی خودش: «-آیت‌الله کاشانی - از او خواسته بود جلوی رفتن شاه را بگیرد، سه چهار هزار نفری را جمع می‌کند و جلوی کاخ می‌رود تا مانع از رفتن شاه بشود، به او اهمیتی داده نمی‌شود. از زبان نصیری می‌شنود اگر می‌خواهی شاه نرود این را از مصدق بخواه! شعبان جعفری با همان جمعیت روانه‌ی خانه‌ی مصدق می‌شود، چون چهره‌ی بی‌شناخته شده و شرور بود، مانع از ملاقات وی با مصدق می‌شوند، با قلدری جیبی که وسیله‌ی تقلب‌ی محافظین منزل دکتر مصدق بود، را تصاحب می‌کند،

□ نسل من که حوالی دهه‌ی ۳۰ به دنیا آمده، واقعه‌ی ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ را امتحانی برای مردم حاضر در صحنه‌ی زمان می‌بیند. کمی که بیش‌تر به واقعه نگاه می‌کنیم به افراط و تفریطی وصف‌ناشدنی می‌رسیم. این که همه گناه را گردن مثلاً انگلیس بیندازیم و پیراهن خون‌آلود مردم را نقش‌بند پرچم امریکا قرار دهیم، هرچند پُر بی‌راه نرفته‌ایم، اما مردم چه‌گونه و چرا در این حادثه‌ی تاثیرگذار تاریخی خودزنی کردند. حاصل آن افراط و تفریط‌ها به گمان من به انگلیس و امریکا بهانه داد و الا می‌دانیم در آن روز سربازی از انگلیس یا فرماندهی از امریکا، آرایش نیروها را بر عهده نداشت. مردم را هم از کشور دیگری نیاوردند.

در این نوشته، قصد ندارم که به ۲۸ مرداد بپردازم. بنا دارم به مردی بپردازم که نامش با واقعه‌ی ۲۸ مرداد در آمیخته و طرفه این که در ۲۸ مرداد امسال یعنی ۵۳ سالی بعد از کودتای ۲۸ مرداد فوت کرد. مردی که کتاب خاطراتش به چاپ دو رقمی رسید. کسانی که حوادث سال‌های منتهی به سال ۱۳۳۲ را دیده بودند، خاطرات او را خواندند، هم‌نسلان من خواندند و جوانان هم خواندند. نام شعبان جعفری که در حیات خود به علت بعضی از اعمال دور از ذهن به شعبان‌بی‌مخ معروف شده بود و بعداً لقب تاج‌بخش را هم به‌نوعی یدک کشید، برای هر سه نسل جذاب است. چه‌گونه مردی که از ۱۵ سالگی زندان رفتن‌هایش شروع شده بود و به گفته‌ی خودش زورگیر شهر تهران بود، توانست در حرکت تاریخی زمانه‌ی خود اثرگذار باشد.

درست است که شیوایی قلم تدوین‌کننده‌ی کتاب (خانم هما سرشار) ملاحظتی در خور دارد. اما واقعه‌ی ۲۸ مرداد آن هم از زبان شعبان جعفری به یقین وسوسه‌انگیز بوده و هست و مردن وی در ۲۸ مرداد ۱۳۸۵ هم دوباره این کتاب را رونقی تازه خواهد داد.

شعبان جعفری به گفته‌ی خودش، در روز اول فروردین سال ۱۳۰۰ در محله‌ی سنگلج (مکان فعلی پارک شهر) به دنیا آمد، او را به مدرسه فرستادند، چهار سالی بیش‌تر دوام نیاورد. قبل از مدرسه به گفته‌ی خودش قرآن خوانده بود، اما از عم‌جزء - آن جز - یاد می‌کند، آخرین فرزند خانواده‌ی ۱۴ نفره، اما خودش یک فرزند پسر بیش‌تر نداشت. ۱۲ ساله بود که پدرش فوت کرد و از زمان ترک مدرسه تا ۱۵ سالگی که برای اولین بار به زندان افتاد، به کارهای مختلف پرداخت از شاگرد

با همان جیب به درب آهنی بزرگ خانه‌ی مصدق می‌کوبد. خواهرزاده‌اش در این حادثه کشته می‌شود. خودش هم تیر می‌خورد. مصدق خانه را ترک می‌کند. در گیر و داری که تیراندازی هم شده کسی به فکر سردسته‌ی اوباش حمله‌ور به خانه‌ی مصدق نیست!! بازداشت می‌شود. خودش می‌گوید در دادگاه به اعدام محکوم شدم، اما روزنامه‌ها از یک سال حبس او نوشتند. تا ظهر ۲۸ مرداد ۳۲ در زندان است، داخل زندان هم آرام نیست.

کریم پورشی‌رازی که به‌خاطر مطالب روزنامه‌ی **شورش** به زندان رفته بود، مورد حمله‌ی شعبان قرار می‌گیرد، انجوی شیرازی را هم در زندان گوش مالی می‌هد. حوالی ظهر ۲۸ مرداد، پروین آژدان قزیه (از دسته‌ی زنان بدکاره‌ی تهران) به ملاقات شعبان در زندان می‌رود و دستور جمع‌آوری ارادل و اوباش را از شعبان می‌گیرد. حوالی ظهر سپهبد زاهدی که وزنه‌ی طرفین را مساوی می‌بیند، به گروهی نیاز دارد که به هیچ قاعده و قانونی پایبند نباشند. اوباش و ارادل، صبح این دسته به‌وسیله‌ی پروین آژدان قزیه جمع شده بودند. سردسته‌ی می‌خواهند، چه کسی بهتر از شعبان جعفری، او را از زندان یک راست به جمع هوادارانش ملحق می‌کنند. پرچمی قرمز و جیبی ارتشی در اختیارش و لشکر ۵ الی ۶ هزار نفره اجامر و اوباش دنبالش.

افراط و تفریط‌ها کار خود را کرده، مردم خسته از دعوای جناحی سکوت می‌کنند. آنانی که عضو حزب و دسته‌ی بودند نظاره‌گر اوضاع می‌شوند و مردم هم ساکت، میدان، دست شعبان می‌افتد. برای این که اکثریت خاموش وارد میدان نشوند، تمامی شب را با دسته‌ی خود در تهران پرسه می‌زنند. رادیو تسخیر می‌شود. هواداران مصدق و سران دولت بازداشت می‌گردند. ۳ روزی طول می‌کشید تا شاه از رم به تهران بیاید. شعبان، فردی که تا ظهر ۲۸ مرداد در زندان بود، بالای پلکان هواپیما تاج گلی گردن شاه می‌اندازد و می‌شود شعبان تاج‌بخش، خاطرات او را باید خواند، به ادبیات او کاری ندارم، به دروغ‌هایش یا پرده‌پوشی‌ها و خودمحموری‌ها نیز کاری ندارم، اما خواندن این کتاب درس عبرتی‌ست برای همه. مگر فاصله‌ی ۳۰ تیر ۱۳۳۱ تا ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ چه قدر است. در ۳۰ تیر مردم به خیابان‌ها ریختند و دولت‌مردی مانند قوام که زیرکترین سیاست‌مدار بود را برای همیشه از صحنه‌ی سیاسی خارج کردند، شعار با خون نوشتند یا مرگ یا مصدق را فریاد کشیدند. یک‌سال و ۲۸ روز طول کشید، این‌بار به‌وسیله‌ی مشت‌ی اجامر و اوباش قدرت را از دست دادند.

چه اتفاقی باعث این جدایی شد؟ در این ۱۳ ماه حوادث تلخی اتفاق افتاد و مردم سرگردان اختلافات نخبگان سیاسی خود بودند، دکتر مظفر بقایی کرمانی و حزب زحمت‌کشان که هوادار مصدق بودند و دکتر بقایی در پیروزی دیوان لاهه نقش به‌سزایی داشت، خود جبهه‌ی مخالف دکتر مصدق تشکیل داد. آیت‌الله کاشانی که به اشاره‌ی مردم را در ۳۰ تیر بسیج کرده بود را حوادث از دکتر مصدق جدا کرد و این دو، آیت‌الله کاشانی که پشتیبانی توده‌ی مردم را داشت و مصدق که هوادارانی از نوع دیگر پشت سر خود داشت، خط و خطوطشان جدا شد،

دولت ناتوان از ایجاد امنیت حتا نتوانست جان رییس شهرداری خود سرتیپ افشار طوس را حفظ کند و اول اردیبهشت سال ۳۲ وقتی که وارد منزل حسین خطیبی گردید، ۶ روزی بعد جنازه‌اش در گودالی در - دره‌ی تلو - حوالی لشکرک پیدا شد، این شوک بزرگ هیمنه‌ی دولت را شکست، وقتی که پشت‌سر این حادثه سرلشکر و تیمسارها را دیدند. و یک سر نخ به مجلس و مخالفین مصدق وصل شده بود. طرفه این‌که در این گیر و دار روزنامه‌ها هم از اعتدال خارج شدند، شعبان با آن‌که - بی‌مخ - بود، خوب فهمیده بود وقتی در روزنامه، سر ملکه‌ی ایران را بر روی شمایل زنی لخت قرار داده و نوشته بودند - ملکه‌ی عفت - با اخلاق جامعه بازی شده بود، حالا این عکس در روزنامه بود، مرد فرهیخته‌ی مثل انجوی شیرازی، مدیر مسوول آن بود یا کریم پورشی‌رازی به گفته‌ی شعبان: «توی روزنامه‌ی **شورش** سر اعلی حضرت تو گذاشته بود، ولی تنه‌اش تنه‌ی خر بود، اون وقت مصدق رو سوارش کرده بود». (خاطرات، ص ۱۳۵)

از طرفی در انگلستان چرچیل که جنگ دوم را با زیرکی برده بود، اما شاهد غروب خورشید در سرزمین بریتانیا که هیچ‌گاه غروب نمی‌کرد بود، با انتخاباتی در امریکا روبه‌رو شد که ایزن‌هاور این فیلدمارشال جنگی را به قدرت رسانده بود و چرچیل سیاس وسیله‌ی خوبی برای تصفیه‌ی حساب در ایران پیدا کرد. یک اتفاق ساده سرنوشت ملتی را که با اتحاد توانسته بودند، شیر پیر بریتانیای مغرور از پیروزی جنگ را در عرصه‌ی سیاسی شکست دهد و سرآغاز حرکتی جدید در جهان تحت استثمار و استعمار در کل جهان بشود، را تغییر دهد. چرچیل این‌بار از اتاق جنگ خود که امروز به موزه‌ی جنگ معروف است و در لندن یکی از مکان‌های دیدنی‌ست که این اتاق را به‌همان شکل نگه داشته‌اند، از پیپ و سیگار برگ تا لباس و تخت‌خواب چرچیل و صدای موشک و بمباران و هواپیما که تو را به سال‌های جنگ می‌برد و ناگهان خود را در وسطه معرکه‌ی جنگ آن هم به وسعت همه‌ی کره‌ی زمین، حس می‌کنی، بله! چرچیل از این اتاق بیرون آمد و به باور من زیر چتری در هوای متلون لندن به فکر فرو رفت و اسلحه‌ی جنگی را خاموش و چون در عرصه‌ی سیاسی و حقوقی شکست خورده بود، با دخالت دادن امریکا که با سر و صدای ناجی جهان و فاتح جنگ دوم و با اصل چهار ترومن معمار سازندگی دنیا مثلاً بدون چشم‌داشت مالی و سیاسی معرفی شده بودند، میادین جنگ و سیاست را کنار گذاشت و بر اسب تفرقه بینداز و حکومت کن سوار شد و آن اتحاد ۳۰ تیر را ظرف ۱۳ ماه به چنان جدایی مبدل کرد که کافی بود زنی روسی خود را به زندان برساند، از فرمانده‌ی اوباشان دستور تجمع چاقوکشان و اجامر و روسپی‌ها را اخذ کند و ساعتی در شهر جولان دهند تا فرمانده‌ی کودتا تیمسار سرلشکر شعبان بی‌مخ از زندان آزاد و پا به رکاب جیبی ارتشی با فریاد خرناسه‌وار خود احزاب را مرعوب و مردم را خانه‌نشین کند و مراجع قدرت را با کم‌ترین هزینه تحویل دربار دهد.

شعبان به‌سادگی تصویری از حکومت‌گران بعد از ۲۸ مرداد ترسیم

## نقش خراسان در مشروطیت

### اسماعیل رزم آسا

قرائت می‌کند که مفاد آن این بوده که مالیات‌دادن به این سلطان و طبیعت آن خلاف اسلام و مذهب است. بعد آمده است: «دکان بازارها بسته و در صحن و حرم مردم جمع می‌شوند، رکن‌الدوله تلگرافاً [...] گزارش می‌دهد گویا امر می‌شد که هر کجا جمع شده‌اند به توپ ببنند. ایشان هم دو شلیک توپ به سمت صحن کرده و اسباب انقلاب اهالی بیش‌تر و در آن‌جا به سختی حمله به دارالحکومه می‌کنند. به روایتی چند سرباز و به روایتی چهل پنجاه نفر کشته‌اند. رکن‌الدوله را خارج کرده و مشغول سنگربندی هستند».

مرحوم ابوالحسن پیرنیا «معاضدالسلطنه» که اسناد کتاب مذکور متعلق به وی می‌باشد، در دهم ذیحجه ۱۳۲۶ قمری در نامه‌ی به مرحوم دهخدا که تصویر آن در صفحه‌ی ۱۲ کتاب آمده چنین نوشته است: «... ولایات ایران همه مغشوش است، خصوصاً مشهد که خیلی خراب است. شاه حکم کرده است به بقعه‌ی حضرت رضا توپ بسته‌اند و قریب چهل پنجاه نفر کشته شده‌اند. بعد از آن مردم هیجان کرده‌اند و قریب پنجاه نفر سرباز کشته شده‌اند. شاه فوراً رکن‌الدوله را معزول کرده و همان روزها برای عید تولد حضرت رضا که هیچ وقت گرفته نمی‌شد، عید گرفته و حال آن‌که روز تولد نبوده است».

در صفحه‌ی ۲۸۸ و ۲۸۹ سه نامه وجود دارد که نویسنده‌ی آن میرزا سیدحسین اردبیلی مدیر مدرسه‌ی اتحادیه‌ی سعادت است که اولین روزنامه‌ی خراسان را در مشهد به تاریخ ۲۵ صفر ۱۳۲۷ هجری قمری به اتفاق مرحوم حاج زین‌العابدین العلوی (سبزواری) نبیره‌ی مرحوم میرزا عبدالغفور سبزواری و خواهرزاده‌ی مرحوم حاج میرزا حبیب خراسانی منتشر می‌کرده،

□ در این‌که در نهضت مشروطیت، مردم ایران در سراسر کشور نقش داشتند، تردیدی نیست. در این میان اما فعالیت بعضی از شهرها به سبب موقع خاصی که داشتند از نقاط دیگر چشمگیری بیش‌تری نشان می‌هد. یکی از آن نقاط، به گواهی اسناد موجود، سرزمین دلاورخیز خراسان است که اسناد به‌جا مانده از دست‌اندرکاران این نهضت، این گفته را تایید می‌کند و از جمله چند سند خطی در کتاب **مبارزه با محمدعلی شاه** گواه بر این ادعاست؛ چنان‌که در صفحه‌ی ۳۴۱ چنین آمده است: «خراسان هم شورش درگرفته از قرار مذکور پسر حضرت حجت‌الاسلام آخوند ملاکاظم خراسانی بالای منبر می‌رفته و مردم را تحریص و ترغیب به مشروطیت می‌نموده و خلق اظهار میل می‌نموده‌اند که جاناً و مالاً در راه مشروطه‌طلبی حاضریم و رکن‌الدوله این مطلب را به عرض همایون رسانیده و حکم شده است نگذارید در صحن و در مسجدگوه‌رشاد دیگر جمعیت بشود و پسر آخوند بالای منبر برود؛ هرگاه نتوانستید قهراً، با توپ و شلیک آن‌ها را متفرق کنید و رکن‌الدوله هم اول به مدارا و در ثانی به شلیک توپ و تفنگ پرداخته و یک مرتبه از طرف ملت هجوم آمده بر ایشان غلبه نموده، تمام اسلحه و قورخانه‌ی حکومتی را از دستش گرفته‌اند و خودش هم فرار کرده از شهر بیرون رفته و جمیع ادارات دولتی را هم ملت متصرف شده...».

در همین کتاب مطلبی وجود دارد که مرحوم میرزا محمد آیت‌الله‌زاده خراسانی حکمی را از جانب آخوند ملا محمدکاظم خراسانی بر روی منبر می‌خواند که دلالت بر نافرمانی مدنی از جانب ملت دارد، در آن‌جا آمده است که: «پسر آقا ملاکاظم خراسانی حکمی از طرف پدرش می‌برد بالای منبر،

کرده است، وقتی بعد از ۲۸ مرداد به جوانان حمله می‌کند و با ماشین سلمانی خطی وسطی موی جوانان می‌کشد تا شیوه‌ی جدیدی از لباس پوشیدن، آرایش، نگریستن به حکومت لمپنی را به‌وجود آورد، در پاسخ این‌که سر جوان‌ها را شهربانی می‌زد، می‌گوید: «... نه بابا شهربانی چیه؟ می‌گم ما با شهربانی کاری نداشتیم، همه‌ی این کارها رو خود ما می‌کردیم». (خاطرات، ص ۱۷۹)

جعفری با اطلاعات خود واقعیت‌ها را نمی‌دید و کسی هم از او توقع ندارد، اما خاطرات او درس عبرتی‌ست که چه‌گونه دست‌های پنهان از اتحاد و انسجام مردمی که دنبال استقلال واقعی خود هستند، انتقام می‌کشد. او کوشش می‌کند نه این‌که اعمال خود را درست جلوه دهد، بلکه شاه را هم موجودی بی‌گناه معرفی می‌کند: «... آخه می‌دونین؟ اونایی که شاه رو دوست داشتن، همیشه کنار بودند، ملتفت شدین؟ گذاشتن کنار، همه مش می‌رفتن دنبال این مخالفا ولی یکی‌رو که موافق بود، اصلاً محل نمی‌داشتند». (خاطرات، ص ۱۹۲)

واقعه‌ی ۲۸ مرداد، نزدیک‌ترین حادثه‌ی تاریخی به نسل حاضر است و شاید بتوان خاطرات جعفری را با همه‌ی سمت و سوی خود آینه‌یی از واقعیت پیدا و پنهان دست‌های مرعی و نامربی دانست که به بهانه‌های مختلف دوست را مخالف و مخالف را دشمن می‌سازد تا کشوری سرگرم اختلافاتی که دیگران به‌وجود آورده‌اند، بشود و ناگهان گروهی چشم انتظار این لحظه با اندک هزینه‌ی سرنوشت ملتی را تغییر دهند، باید یک‌دیگر را قبول داشته باشیم.

اگر اختلاف سلیقه‌یی باشد، دنبال حذف هم نباشیم، باید ببذیریم پدران ما که به چند راهی اختلاف رسیدند با تاسف نه این‌که از هم جدا شدند، بلکه دشمن یک‌دیگر هم شدند و با دشمنی نیازی به دشمن قدرتمند خارجی نبود، ما خود اسباب کودتای ۲۸ مرداد را فراهم کردیم. ■